



FSC



PEFC

Paper from well managed forests and controlled sources

کاغذ این کتاب از جنگل‌ها و منابع کاملاً مدیریت شده تهیه شده است.

# لوسالومه



جولیا ویکرز

---

# لو سالومه

زندگی نامه زنی که الهام بخش  
فروید، نیچه و ریلکه بود

---

ترجمه میرجواد سید حسینی / نسرین اخوان



بنگاه ترجمه و نشر  
کتاب پارسه

---

سرشناسه: ویکرز، جولیا، ۱۹۵۷-م/ Vickers, Julia, 1957-  
 عنوان و نام پدیدآور: لو سالومه (زندگی‌نامه زنی که الهام‌بخش فروید، نیچه و ریلکه بود.) / جولیا ویکرز/  
 ترجمه میرجواد سیدحسینی، نسرین اخوان  
 تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۳۹۹  
 مشخصات نشر:  
 مشخصات ظاهری: ۳۲۸ ص  
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۷۶۴-۵  
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
 یادداشت: عنوان اصلی: Lou von Salomé : a biography of the woman who inspired  
 Freud, Nietzsche and Rilke ,2008  
 موضوع: آندریاس-سالومه، لو، ۱۸۶۱- ۱۹۳۷م./ آندریاس-سالومه، لو، ۱۸۶۱- ۱۹۳۷م.  
 --دوستان و آشنایان/ نویسندگان آلمانی -- قرن ۲۰ -- سرگذشت‌نامه  
 شناسه افزودن: سیدحسینی، میرجواد، ۱۳۴۴- / اخوان، نسرین، ۱۳۵۴-، مترجم  
 رده‌بندی کنگره: PT ۲۶۰۱  
 رده‌بندی دیویی: ۸۳۸/۸۰۹  
 شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۵۰۳۲۶



## لو سالومه

جولیا ویکرز  
 ترجمه میرجواد سیدحسینی، نسرین اخوان  
 آماده‌سازی و تولید:  
 بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه  
 طراحی گرافیک: پرویز بیانی  
 چاپ و صحافی: دالاهو  
 نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۱، ۱۱۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.  
 هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

### بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴  
 طبقه سوم، تلفن، ۰۵۶۶۴۷۷۴

www.parsehbook.com / info@parsehbook.com

@ketabeparseh

فروشگاه: تهران، خیابان ولیعصر، روبروی دوره‌ی یوسف‌آباد، پلاک ۱۹۴۱

تلفن: ۸۸۹۱۸۹۴

## جولیا ویکرز (متولد ۱۹۵۷)

او به عنوان نویسنده، تهیه کننده، تدوینگر و محقق، با شبکه‌های تلویزیونی همکاری دارد و ساکن شهر جرمنتاون ایالت مریلند در امریکاست.



## فهرست

پیشگفتار	۹
مقدمه	۱۱

### بخش اول: خدای پدر

۱. دختر یک ژنرال روسی	۱۷
۲. اینک انسان	۳۱
۳. دختر نابغه	۴۳
۴. تجربه نیچه	۵۳
۵. بدون نفر سوم	۷۵
۶. زایش تراژدی	۸۵
۷. الهام الهی	۹۳
۸. آقای آندرناس اسرارآمیز	۱۰۳

### بخش دوم: الهه‌های هنر و نویسندگانش

۹. ازدواج و زندگی	۱۱۵
۱۰. زیر سایه نیچه	۱۲۵

۱۱. انسان ابدی ..... ۱۳۳
۱۲. الهام بخش شاعری جوان ..... ۱۶۱
۱۳. عشق و مشکلات دیگر ..... ۱۷۷
۱۴. به سوی روسیه، با عشق ..... ۱۹۹
۱۵. با هم و تنها ..... ۲۰۹
۱۶. میان سالی ..... ۲۲۱

### بخش سوم: پدر فروید

۱۷. ادیب رکس ..... ۲۳۷
۱۸. ایگو و اروس ..... ۲۴۷
۱۹. خودشیفته زیبا ..... ۲۵۹
۲۰. تجربه فقدان ..... ۲۶۷
۲۱. بازگشت به کل ..... ۲۸۱
- پایان سخن: تأملاتی درباره یک زندگی فوق العاده ..... ۲۸۹
- یادداشت ها ..... ۲۹۳
- نمایه ..... ۳۱۹



## پیشگفتار

در اروپا، به ویژه در فرانسه و آلمان، لو آندرئاس سالومه<sup>۱</sup> به ترتیب، به عنوان الهه‌ای بزرگ و پژوهشگری برجسته، مورد ستایش قرار می‌گیرد. به نظر می‌رسد که او در طول زندگی‌اش در تمام رویدادهای مهم تاریخ روشنفکری ظاهر شده است. او پیوندی فعال با تأثیرگذارترین اندیشمندان زمان خود برقرار کرده و سهم قابل توجهی او در جهان روشنفکری در کتاب‌هایی که دربارهٔ نیچه، ریلکه و فروید نوشته شده، مشخص است. با این حال شرح حال اندکی از او وجود دارد.

به میراث لو فون سالومه با هراس و بی‌اعتمادی، احترام و مدارا نگاه می‌شود. از محدود کتاب‌های انگلیسی‌زبان، خانم لو<sup>۲</sup>، نوشتهٔ رودولف بینیون<sup>۳</sup>، که در سال ۱۹۶۸ منتشر شد، منبع مهمی برای تحقیقات تلقی می‌شود. من به این اثر اعتماد زیادی دارم، زیرا بیش از هر کتاب دیگری نمای کاملی از این زن چندوجهی ارائه می‌دهد. با این حال، آقای بینیون معتقد است که آندرئاس سالومه برخی از جزئیاتی را که در خاطرات خود نوشته، تحریف کرده است. من هم طی تحقیقات خود دریافتم که داستان‌های

---

1. Lou Andreas-Salomé

2. Frau Lou

3. Rudolph Binion

او بیشتر از اینکه خاطراتش باشند، بینش او نسبت به زندگی هستند، به همین دلیل نمی‌توانم کاملاً با عقیدهٔ بینون موافق باشم. احساس می‌کنم لازم است بپذیریم که هیچ زندگی نامه‌نویسی از جزئیات دقیق گذشته آگاه نیست و ما تنها دیدگاه‌های متعدد و گاه متناقضی در دست داریم. اغلب باید به شهود و دانش خود دربارهٔ روحیهٔ فردی تکیه کنیم تا ما را راهنمایی کند. در هر زندگی‌نامه و زندگی‌نامهٔ خودنوشتی عنصر مشخصی از عدم قابلیت اطمینان وجود دارد و هرگاه به تعارضی در «حقایق» برخورد کردم، کوشیدم آن تعارض را از طریق ترکیبی از دانش و شهود برطرف کنم. همچنان که بینون معتقد است از طریق تجزیه و تحلیل نامه‌های ردوبدل شده بین افراد مختلف داستان، به خصوص از ماجرای نیچه، برداشت من فریب و دستکاری از سوی دیگران است، و نه از سوی خود لو سالومه.

لو فون سالومه در طول زندگی خود از القاب متعددی استفاده کرده که ممکن است برای خواننده گیج‌کننده باشد. لوئیز فون سالومه<sup>۱</sup> (همنام مادرش) که از مادر خود لقب روسی لیولیا<sup>۲</sup> را در کودکی دریافت کرد و در نوجوانی نام مردانه‌تر لورا گرفت. در پاسپورت آلمانی نام او لو فون سالومه ذکر شده است، اما او به زودی فون را حذف و به سادگی با نام لو سالومه شناخته شد. هنگامی که با فریدریش کارل آندرئاس ازدواج کرد، نامش لو آندرئاس سالومه شد، اما به دلیل طولانی بودن این نام، اغلب به مردم می‌گفت که او را تنها خانم لو بنامند. من در این کتاب، نام او را بیشتر لو فون سالومه ذکر می‌کنم، به این دلیل که شخصیت اصلی خود را حفظ کند، که حتی بعد از ازدواج هم هرگز تسلیم نشد. درک چنین زن پیچیده و منحصر به فردی چالشی هیجان‌انگیز بود و این چالش مرا به سوی خود کشاند. لو فون سالومه در طول زندگی خود الهام‌بخش افراد زیادی بود و این الهام‌بخشی‌اش همچنان ادامه دارد.

---

1. Louise von Salome

2. Ljolja

## مقدمه

در سرزمین‌های آلمانی‌زبان، هیچ زنی در ۱۵۰ سال گذشته، به اندازه این لو سالومه از پترزبورگ، چنین تأثیر قوی‌تر و مستقیمی از خود بر جا نگذاشته است.<sup>(۱)</sup>

### کورت ولف

توصیه‌ای که فریدریش نیچه اغلب به دوست درخشان خود لو فون سالومه می‌کرد این بود، بشو آن کس که هستی. اما کشف اینکه لو فون سالومه که بود، کار ساده‌ای نیست. مترجم استنلی ای. لیوی<sup>۱</sup>، در مقدمه یادداشت‌های فریود نوشته فون سالومه می‌گوید: «زندگی لو سالومه، عزم بی‌پایان برای تحقق بخشیدن به تصویر خودش و رد تمام تأثیراتی بود که احتمال داشت او را محدود کنند.»<sup>(۲)</sup> القاب او محرک نبوغ، گردهم‌آورنده نوابغ، نبوغ زندگی، در میانه جنون و نبوغ، و نخستین زن امروزی بود و شخصی که شایسته ستایش به‌عنوان قهرمان است. او رازن روشنفکری افسونگر

---

1. Stanley A. Leavy

و فریبنده<sup>۱</sup> خوانده‌اند. «مردها آرزویش را داشتند، برای او رنج می‌کشیدند، و شاید یک یا حتی دو نفر برای او مرده باشند.»<sup>(۳)</sup> او «منطقی، افسونگر و سنگدل»<sup>(۴)</sup> بود. «او باکره‌ای پاک‌دامن با آمیزه‌ای از خودشیفتگی بود.»<sup>(۵)</sup> یکی از تحسین‌کنندگان گفته است: «شاید او چند زندگی و ازدواج را خراب کرده باشد اما حضور او هیچ‌انگیز بود. انسان می‌توانست جرعه‌ی نبوغ او را احساس کند و در حضور او رشد می‌کرد.»<sup>(۶)</sup> او الهه‌ی هنر یا چیزی نزدیک به همان الهه‌های اسطوره‌ای بود که هر انسان فانی می‌توانست بیابد. او الهام‌بخش درخشان‌ترین مردان زمانه‌ی خود یعنی شاعران، نمایشنامه‌نویسان، فیلسوفان و روانکاوان بود. او محرک اندیشه‌های فلسفی، دینی و روانشناسی، و همچنین شعر و نثر بود. تأثیر او بر افراد خلاق مانند افتادن میوه از درخت، جادویی و خودجوش به نظر می‌رسید. هر وقت که به درون یک زندگی پا می‌گذاشت، مطمئناً حضورش با یک اثر عالی دنبال می‌شد.

او نیرویی بسیار فعال و خلاق در فرهنگ هنری اروپای قرن نوزدهم بود، اما مهم‌ترین چیز درباره‌ی او، نقش یک فاتح روشنفکر سیری‌ناپذیر بود که غرایز و کنجکاوای‌های خود را در عرصه‌های عقلانی دنبال و زمینه‌های بی‌شمار مورد علاقه را فتح می‌کرد.

او می‌نویسد: «زندگی من، آمیزه‌ی فوق‌العاده‌ای از منطق درونی و بداهه‌ی بیرونی بوده است.» او «هنرمند و فیلسوف، اندیشمند و شاعر، شخصیتی قدرتمند و درعین حال زنی با غایت تمام صفت وجودی خود بود.»<sup>(۷)</sup> او نویسنده‌ی ده‌ها رمان و داستان کوتاه پرفروش بود و صدها مقاله‌ی تأثیرگذار در زمینه‌ی ادبیات، فلسفه، دین، زنان، تمایلات جنسی و روانشناسی نوشت. در بیست‌سالگی دختری فیلسوف بود که شایستگی این را داشت که نیچه را مسحور کند. در دهه‌ی سی و چهل زندگی منتقد فرهنگی، نویسنده و الهام‌بخش برخی از مهم‌ترین نویسندگان اروپایی در زمان خود بود. در دهه‌ی پنجاه، دوست نزدیک فروید بود و روانکاو شد، و با بیمارانی که فروید می‌فرستاد کار

می‌کرد. او در هیچ کدام از این فعالیت‌ها شارلاتان یا غیر حرفه‌ای نبود، بلکه زنی با نبوغ فراوان، جدی و خستگی‌ناپذیر بود.

شایان ذکر است که لو فون سالومه طبق استانداردهای امروزی زیبا نبود. او از زرق و برق به دور بود، با وجود این، با نبوغ و جذابیت‌های خود همهٔ کسانی را که ملاقات می‌کرد افسون می‌کرد. در جوانی با چشمان نافذ آبی خود جذاب بود. قیافه‌ای اسکاندیناویایی<sup>۱</sup> - قدبلند، پاهای کشیده و موهای بلوند تیره - و هیکلی باریک‌تر از هیکل توپر ایده‌آل زمانهٔ خود داشت. او مانند راهبه‌ها لباس می‌پوشید و لباس‌های یقه بلند متداول دانشگاه زوریخ را بر تن می‌کرد و موهایش را محکم می‌بست. در میان سالی، لباس ساده‌ای به سبک روسی می‌پوشید که اگر شلخته نبود، مد روز هم به نظر نمی‌رسید. ظاهر بیرونی‌اش به هیچ وجه جالب توجه نبود. با این حال او یکی از رسواترین و خواستنی‌ترین زنان دوران خویش بود.

او در دوران زندگی خود یک پدیده محسوب می‌شد. فمینیست‌های آلمان و اسکاندیناوی دربارهٔ آثار و سبک زندگی وی بحث و گفتگو می‌کردند و سخنان ستایش‌آمیز و چالش‌برانگیز زیادی دربارهٔ او نوشتند. یکی از اولین فمینیست‌ها می‌نویسد: «او جدیت یک مرد، شادمانی یک کودک و فداکاری و عشق یک زن»<sup>(۸)</sup> را داشت. نوشته‌های او در بین آثار نویسندگان زن عصر ویکتوریا منحصر به فرد بود. او بدون ترس به موضوعات جسورانه - عمدتاً خدا و مسائل جنسی - می‌پرداخت و بینش کمیابی را به روح زنان تقدیم می‌کرد. راینر ماریا ریلکه<sup>۲</sup> او را راهنمای معنوی دستیابی به موفقیت شعری و عشق در زندگی خود تلقی می‌کرد: «لو - تو چقدر باشکوه هستی، چه سپهری را به روی من گشودی.»<sup>(۹)</sup> او صراحت کودکانهٔ یک روسی را داشت که همزمان خلع‌کنندهٔ سلاح و اشتیاق‌آور بود. مردانی که با او ملاقات می‌کردند، هنگام بحث و گفتگو دربارهٔ عشق و علایق جنسی، از راحتی

۱. منسوب به کشورهای اسکاندیناوی شامل سوئد، نروژ، فنلاند و غیره. - م.

و شادابی او غافلگیر می‌شدند. اما با وجود روشنفکری، او همیشه گریزان بود، و همان‌طور که نیچه توصیه کرده بود در حال تبدیل شدن به کسی که بود که باید می‌بود و تلاش مادام‌العمر بدون هیچ محدودیت اجتماعی، به زندگی او تبدیل شد. داستان لو فون سالومه نه تنها داستان زندگی زنی استثنایی است بلکه داستان تاریخ فرهنگی اروپا هم هست. داستان او نه تنها شامل بسیاری از شخصیت‌های معروف می‌شود بلکه بسیاری از شخصیت‌های بااهمیتی را که در زمان گم شده‌اند، نیز در برمی‌گیرد. این داستان نبوغ و جنون، خلاقیت و آرزو، تنانگی و روشنفکری، بزرگی و خودپسندی است: این داستان غول‌های روشنفکری است که به شکل‌گیری دنیای مدرن ما و زنی که آن‌ها تجلیل می‌کردند، کمک کردند.

زندگی خارق‌العاده لو فون سالومه از رهنمود دیگری که نیچه به او داد پیروی می‌کند: از کارهای نصفه‌نیمه پرهیز و تصمیم بگیر زندگی را کامل، تمام‌عیار و به زیبایی سپری کنی.

## بخش اول خدای پدر

نمی‌خواهم از درد بگریزم  
نمی‌خواهم که عشقی واقعی باشد  
تمام آنچه می‌خواهم فقط این است  
در کنار پای تو زانو بزنم.  
نگاهی به گذشته: خاطرات، ص. ۸، لو آندرئاس سالومه





## دختر یک ژنرال روسی

لو دختر یک ژنرال روسی است... تیز مانند عقاب و شجاع مانند شیر و در عین حال با کودکی کاملاً دخترانه.<sup>(۱)</sup>

فریدریش نیچه

روز یکشنبه ماه مه ۱۸۸۰، در کلیسای ایالت کوچکی در هلند، مراسم عضویت مخفیانه‌ای برگزار شد. نزد ناظران این رویداد یک مراسم عضویت قانونی بود، تنها مسئله غیر معمول این بود که فرد معرفی شده کمی بزرگ‌تر از سن عضویت و روسی بود. این مراسم در حضور مادر او و جماعت محلی کوچکی از هلندی‌ها برگزار شد. این مراسم معنایی پنهانی داشت که فقط کشیش و دختری که در مقابل او زانو زده بود از آن آگاه بودند.

دختری نوزده ساله که ظاهری اسکاندیناویایی و چشمان آبی کم‌رنگی داشت. موهای بلوند تیره او محکم به عقب بسته شده بود. چهره بی‌آلایش او نیز در عین سادگی جذاب بود.

صدای قوی و واضح کشیش هندریک ژیلو<sup>۱</sup> در اتاقک چوبی طنین افکن شد. «نترسید، زیرا من شما را انتخاب کردم، شما را با نام صدا کردم: شما متعلق به من هستید.»<sup>(۲)</sup> دختر پاسخ داد: «شما مرا برکت دهید، زیرا من شما را ترک نمی‌کنم.»<sup>(۳)</sup> اما آن دختر او را ترک کرد. این مراسم فقط برای همین منظور انجام شد. او بدون اینکه از نظر مذهبی تأیید شود نمی‌توانست در روسیه گذرنامه بگیرد. اما لو فون سالومه ایمان خود را به خدا از دست داده بود. او می‌خواست وطن خود روسیه را ترک کند و به دنبال دنیای خردورزی به دانشگاه زوریخ برود. آنچه تأیید ایمان تصور می‌شد، در حقیقت پانهادن به یک زندگی خارق‌العاده بود که توسط مردی که او را دوست می‌داشت و به او خدمت می‌کرد، هدایت می‌شد. مادرش یک کلمه هلندی نمی‌دانست و چندان خردمند نبود. این پایان نبرد طولانی او با دخترش برای کسب تأیید شرعی بود. لوئیز یا لو (آن‌طور که کشیش ژیلو با محبت او را نامید) تصور می‌کرد که این توهینی به صداقت اوست که به اعتقادی اعتراف کند که دیگر در دل ندارد.

اما او برای فریب مادر و کشور مادری‌اش روسیه، استثنایی قائل شد. همه این‌ها برای بهترین شدن بود و به این ترتیب، او آزادی خود را به دست می‌آورد. اصل و نسب خانواده فون سالومه به پروتستان‌های فرانسوی می‌رسید، که با عشق دیوانه‌وار به آزادی مذهبی، در دهه ۱۶۰۰ از فرانسه به سمت بالتیک آلمان گریخته بودند. هنگامی که ناپلئون در اوایل قرن نوزدهم به پروس لشکرکشی کرد، خانواده فون سالومه دوباره به سنت پترزبورگ پایتخت سلطنتی روسیه گریختند که یک شهر اسکاندیناویایی تابناک بود. الکساندر اول، حکمران روسیه بود و ناپلئون در تلاش بود تا کشور خرس بزرگ را به تصرف خود درآورد. اما فرانسوی‌ها، اگرچه جنگاور بودند، اما با اراده آهنین امپراتوری عظیم اوراسیایی هماهنگ نبودند. روس‌ها مردمی نیرومند و محکم بودند که در یکی از بدترین شرایط آب و هوایی جهان

1. Pastor Hendrick Gillot

تاب می‌آوردند. کار سخت نه تنها بخشی معمول از زندگی روس‌ها بود، بلکه آن‌ها به توانایی خود برای تحمل این رنج افتخار می‌کردند. این‌ها مردم اسکاندیناویایی سرسخت و مغروری بودند که تولستوی در جنگ و صلح<sup>۱</sup> از آنان تجلیل کرد. گوستاو فون سالومه<sup>۲</sup> (پدر لو)، هنگام شکست ناپلئون هشت‌ساله بود، اما به سرعت به جوانی قدبلند و خوش تیپ بدل شد که مشتاق بود افسر نظامی شود. رودرو با تاریخ جهان، او از رؤیایها و جاه‌طلبی‌های نظامی انرژی می‌گرفت. این جوان با سرسختی و درخشش خارق‌العاده، خود را متمایز کرد و به خاطر ابراز شجاعت در طوفان ورشو در سال ۱۸۳۰ موفق به کسب چند مدال شد. فون سالومه در سن شگفت‌انگیز بیست و پنج‌سالگی به درجهٔ سرهنگی رسید و بسیار زود به مقام ژنرالی نائل شد. تزار نیکلای اول، که بسیار هوادار آن مرد جوان شجاع و دوست‌داشتنی شده بود، به او لقب اشرافی داد. لو که آن‌زمان در حال رشد بود، با غرور به لباس نظامی روسی اهدایی تزار با علامت روی کلاه و دو نوار طلایی و قرمز زیر آن، خیره می‌شد.

لو دربارهٔ پدرش می‌نویسد: «او در دوران جوانی خود از تمام لذت‌های زندگی در شهر باشکوه سلطنتی برخوردار بود.»<sup>(۴)</sup> چنین لذت‌هایی تمام تعلقات مهربان درباری مانند بهترین غذا، بهترین سرگرمی‌ها، درخشان‌ترین مکالمات و زیباترین زنان را شامل می‌شد. پایتخت، محل سکونت بسیاری از غول‌های ادبیات آن عصر بود و گوستاو فون سالومه با پوشکین<sup>۳</sup> و لرمانتف<sup>۴</sup> دو تن از بزرگ‌ترین شاعران روسیه، دوست صمیمی شد.

ژنرال فون سالومه در سال ۱۸۴۴، در اواخر سی و هفت‌سالگی و در اوج کاری درخشان خود، با دختر چشم‌آبی بیست و یک‌ساله‌ای به نام لوئیز ویلم<sup>۵</sup> دختریک کارخانه‌دار قند موفق که ساکن شمال آلمان و اصالتاً اهل دانمارک بود ازدواج

1. *War and Peace*

2. Gustav von Salomé

3. Pushkin

4. Lermontov

5. Louise Wilm

کرد. زن جوان دقیق و باریک‌بین، بلافاصله پس از ازدواج در دفتر خاطرات خود نوشت که او به این طریق زندگی خود را وقف «همسر، خانواده و خدای خویش خواهد کرد.»<sup>(۵)</sup>

این احساس وظیفه و ایثار، برجسته‌ترین ویژگی شخصیت او بود، و همین ویژگی بود که باعث یک دهه درگیری او با تنها دخترش شد. او پنج پسر به دنیا آورد (اولی و چهارمی در جوانی درگذشتند)؛ سپس، در ۱۲ فوریه ۱۸۶۱، ژنرال و خانم فون سالومه، پدر و مادر دختری با موهای طلایی شدند. ژنرال او را هم‌نام همسرش - لوئیز - نام‌گذاری کرد، اما دختر کوچک زیبا را با نام مستعار روسی «لیولیا» می‌خواندند. در آن زمان، ژنرال فون سالومه پنجاه و هفت ساله و بازرس ارتش بود، که منصب اداری کم‌نظیری تلقی می‌شد. او در جوانی مستبد و مقتدر بود، و به پسرانش امر می‌کرد که بدون توجه به علایق و استعدادهايشان، کدام حرفه را دنبال کنند. اکنون او مرد جاافتاده‌ی مهربانی شده بود که از اختیارات خود عاقلانه و عادلانه استفاده می‌کرد. او در آن زمان (و همواره) سلطان بی‌قید و شرط خانه خود بود، اما با تولد لیولیای کوچک، به‌زودی سلطنت به دست ملکه کوچک افتاد. او نه با قدرت و اقتدار بلکه با جذابیت و احساس اعتماد به نفس ذاتی خود، بر پدرش فرمانروایی می‌کرد.

خانواده آن‌ها در ساختمان باشکوه و وسیع ستاد عمومی در قلب امپراتوری روسیه که روبروی کاخ زمستانی رومانوف<sup>۱</sup> قرار داشت زندگی می‌کردند. آن‌ها ماه‌های تابستان را در املاک خصوصی خود در پترهوف<sup>۲</sup> به سر می‌بردند، شهری زیبا در کنار ساحل فنلاند، شهری که تزار و خانواده‌اش نیز تابستان را در یکی از کاخ‌های متعدد سلطنتی آن می‌گذرانند.

سنت پترزبورگ که لو از کودکی به یاد می‌آورد، شکوه و عظمت مهیبی داشت. شهر که در آغوش آسمان زمستانی آبی و سفید قرار گرفته بود، به دید لیولیا این‌طور

1. Romanov Winter Palace

2. Peterhof

به نظر می‌رسید که گویی یک شهر آسمانی عظیم، شهر خداست که در فضا در حال پرواز است. بناهای شفاف آن، با گنبدهای پیازی شکل درخشان، مانند شعله‌ی طلایی شمع در برابر پس‌زمینه‌ی زمستانی بلورینی می‌درخشیدند. موج رنگ‌های روشن اصلی آن (فیروزه‌ای و سبز، صورتی و طلایی) کاخ‌ها و کلیساها را می‌آراست. با وجود انبوه مردم در خیابان، هیچ صدای بلندی به گوش نمی‌رسید. صداهای انسانی و صدای زنگ سورت‌مه‌ها مانند آهنگی دور به گوش می‌رسید، که با برف سفید پر حجمی خاموش می‌شد. چراغ مغازه‌ها حتی در طول روز هم مانند سوسوهای زرد خاموشی در وسعت رنگ سفید می‌درخشیدند.

شب‌های سفید تابستان نیز عجیب و رؤیایی بود. از نگاه لیولیای کوچک، ساختمان‌های سنگی، شناور و بی‌وزن به نظر می‌رسیدند، گویی از شهری رؤیایی برآمده بودند. شهر در حالی که به‌طور منحصربه‌فردی روسی باقی‌مانده بود، از نوعی عرفان شرقی و اسکاندیناویایی نیز بهره می‌برد.

بین سنت پترزبورگ آسمانی و دهکده‌های دهقانی، دشت‌های وسیع و تاریک روسیه شکاف فرهنگی گسترده‌ای وجود داشت.

هر دو والدین لو آلمانی تبار بودند و زبان آلمانی زبان اول خانواده بود. فرانسوی (زبان اشراف روسی) زبان دوم بود و زبان روسی در مرتبه‌ی سوم قرار می‌گرفت. باین حال، پدرش به او احترام به دهقانان روسی را آموخته بود - پدرش وقتی از آن‌ها صحبت می‌کرد احساساتی می‌شد. لیولیای کوچک به‌جز پرستار بچه‌ی محبوب و خوشگل روسی‌اش، معدودی از آن‌ها را شخصاً می‌شناخت. او قبل از دوران میان‌سالی موفق به کشف روسیه‌ی واقعی نشد، این هنگامی بود که سعادت‌مندانه با شوهر و معشوق جوان خود به زادبوم خود بازگشت. اما در دوران کودکی او در پیله‌ی ممتازی زندگی می‌کرد که هیچ ارتباطی با بقیه‌ی روسیه نداشت. باین حال، گویا از طریق هوا، فضای رؤیایی و عجیب‌وغریبی را جذب می‌کرد که به شخصیت آلمانی‌اش ذات شرقی اسرارآمیزی بخشید. او ذهنی آلمانی و روحی روسی داشت، دو ویژگی متضاد که بعداً شخصیت او را برای برخی از بزرگ‌ترین نوابغ جهان غرب متمایز و جذاب کرد.

پدر لو به عنوان شخصیتی دوست‌داشتنی و خداگونه او را تحت تأثیر قرار می‌داد. به دلیل اختلاف سنی، او بیشتر به پدر بزرگش شبیه بود تا به پدرش. پدر لو در این مراحل آخرین زندگی خویش، خونگرم و پرعاطفه بود و دختر موطلابی خود را بسیار در آغوش می‌گرفت، می‌بوسید و به او هدیه می‌داد. لو می‌نویسد: «من به شدت تحت تأثیر طبیعت ایثارگر او قرار می‌گرفتم.»<sup>(۶)</sup> حضور قدرتمند و مردانه او با گرمی متواضعانه و کودکانه‌ای همراه بود. اگرچه او به ندرت آن را ابراز می‌کرد، اما هنگام تولد لو کاملاً مذهبی شده بود و به خاطر شفاعت او بود که تزار اجازه داد که در سنت پترزبورگ کلیسای اصلاحات آلمانی تأسیس شود.

لو تنها دختر خانواده فون سالومه بود و سه برادر بزرگ‌ترش تأثیر فوق‌العاده‌ای بر وی داشتند. بزرگ‌ترین برادر الکساندر (که ساشا خوانده می‌شد)، خوش‌قلب و پراز سرزندگی بود، او روحیه طنزی خوب و خنده‌ای مسری داشت. لو می‌نویسد: «او به من احساس امنیت می‌داد.»<sup>(۷)</sup> روبرت برادر دوم، به گفته خواهر کوچکش، هنرمند و حساس بود اما بنا به امر پدر مهندس شد. برادر سوم، یوجین<sup>۲</sup>، که نام مستعار روسی او ژنیا یا ینیا بود، نزدیک‌ترین دوست او در جوانی بود. ینیا در کودکی درس‌های درستی به لو آموخت، که او در طول زندگی از آن‌ها بهره‌مند شد. یک‌بار وقتی لو عصبانی بود، سعی کرد فنجان شیر داغ را به سمت او پرتاب کند، اما در عوض محتویات فنجان را روی خودش ریخت. برادرش حکیمانه به او گفت: «بین چه شد، وقتی سعی می‌کنی به دیگری صدمه بزنی، همیشه به خودت باز می‌گردد!» این درس از مقابله به مثل، بدون شک به ایجاد ماهیت همدلی و درک او که بعداً به آن اشاره می‌کند، کمک کرده است.

او ینیا را یک دیپلمات بالفطره می‌دانست، اما پدر سالاری در خانواده او را مجبور کرد پزشک شود. ینیا نیز از دستور پدرش پیروی کرد و طیب شد. او تعهد خود را به خوبی انجام داد، و رابطه صمیمانه ویژه‌ای درباره فرزندان

1. sasha

2. Eugene

و بالاترین احترام در معاشقه فراهم کرد. یینا بلند و باریک بود و به نوعی جذاب به شمار نمی‌آمد، اما با وجود این، زنان با نیروی کشش مغناطیس گونه‌ای به سمت او کشیده می‌شدند. با این حال او هرگز از دواج نکرد و تا زمان مرگ زودرس خود در چهل سالگی با مادرش زندگی کرد.

حتی با وجود اینکه برادرانش به مدارس دور می‌رفتند یا در دوران کودکی او از دواج کرده و از آنجا دور شده بودند، وجود آن‌ها به لو احساس امنیت می‌داد، سطحی از راحتی که او همه جا با خودش می‌برد. او همیشه در دنیای مردان راحت بود و در خاطرات خود می‌نویسد: «همبستگی با برادرانم به عنوان کوچک‌ترین فرزند و تنها خواهر، بخشی از تجربه در خانواده بود، که در تمام عمر همچنان بر روابط من با مردان اثرگذار بود.»<sup>(۸)</sup> سال‌ها بعد، در گردهمایی‌های محافل فرویدی، جایی که او اغلب تنها زن حاضر در جلسه بود احساس راحتی می‌کرد. احترام او به برادرانش آن قدر عمیق بود که هر وقت به خود شک می‌کرد، با این فکر که از خانواده همان مردان تحسین برانگیز است، خود را آرام می‌کرد.

اگرچه همبستگی او با برادران و پدرش شدید بود، اما کاملاً از مادرش دور بود. محبتی علنی که او و پدرش نسبت به یکدیگر داشتند، همیشه با ورود مادرش به اتاق متوقف می‌شد. پدرش همیشه بلند می‌شد و با جوانمردی در مقابل همسرش تعظیم می‌کرد. مادر لو ابراز آشکار محبت‌های جسمانی را تأیید نمی‌کرد، اما با لطف، ادای احترام از راه دور شوهرش را می‌پذیرفت. لوئیز فون سالومه بزرگ، هرگز در ملاعام بازوی همسر خود را نمی‌گرفت، در حالی که لیولای کوچک افتخار می‌کرد که افتخار همراهی با او را پیدا کند. خاطرات کودکی لو، که در دوران پیری او به رشته تحریر درآمدند، پس از سال‌ها مطالعه با زیگموند فروید نوشته شده‌اند. توضیحاتش از زمانی که او آرزو کرده بود مادرش، در حال شنا در دریاچه، «غرق شود»<sup>(۹)</sup>، احتمالاً با آنچه او به عنوان شکل زنانه عقده ادیب می‌دید، متناسب بود. اما به نظر لو حس رقابت با مادرش از بدو تولد آغاز شد. او به ما می‌گوید که اگرچه ژنرال فون سالومه پس از تعداد زیادی پسر، از داشتن یک دختر کوچک

هیجان زده شد، اما موشکا<sup>۱</sup> - آن گونه که آن‌ها مادر خود را می‌نامیدند - ترجیح می‌داد «نیم دوجین پسر داشته باشد»<sup>(۱۰)</sup> او احساس نظم و وظیفه‌ای داشت که غیرقابل تردید بود. لو، در بزرگ‌سالی، احساس می‌کرد که مادرش در برعهده گرفتن نقش همسر و مادر ماهیت مستقل خود را سرکوب کرده است، و انتظار داشت که دیگران نیز همین سطح از ایثار و خویشتنداری را نشان دهند.

مطمئناً لیولیا این تمایل مادر خود برای ایثار را به ارث برده بود، و در تمام مدت زندگی با وجود بیماری جسمی، بیش از حد کار می‌کرد. اما از نظر ذهنی، او مثل یک پرنده آزاد بود، و قصد داشت اجازه ندهد هیچ قفسی او را محدود کند. به زودی او هر چیزی را که مادرش با تعصب دنبال می‌کرد زیر سؤال برد که مهم‌ترین آن‌ها اطاعت بی‌چون و چرا از والدین، شوهر و خدا بود.

والدین لو، اگرچه در باره بعضی چیزها دیدگاه‌های مختلفی داشتند، اما درباره دین کاملاً توافق داشتند. آن‌ها هر دو بسیار پرهیزگار بودند و ارزش‌های لوتری<sup>۲</sup> را به همه فرزندان‌شان القا می‌کردند. جلسات نماز و ویژگی منظم زندگی خانوادگی و در زندگی روزمره دختر کوچک خدا موجودی همیشه حاضر بود. و رای زندگی خانوادگی، در خیابان‌های سنت پترزبورگ، مناجات و دعاهای مذهبی سراسر جهان ارتدوکس روسی، مسلمان و بودایی در این شهر چندملیتی شنیده می‌شد. لو در جهانی سرشار از حضور خدا بزرگ شد.

با وجود خانواده بزرگ و دوست‌داشتنی، لو ساعت‌های طولانی را در تنهایی می‌گذراند که طی آن تخیل روشن و قدرتمند او آزادانه به پرواز درمی‌آمد. او به‌طور خودجوش داستان‌هایی می‌ساخت که در آفرینش آن‌ها از افرادی که در اطراف کاخ در سنت پترزبورگ می‌پلکیدند، یا از پیاده‌روی‌هایی که او در املاک تاپستانی در ساحل فنلاند انجام می‌داد، الهام می‌گرفت. او شخصیت‌ها و داستان‌هایی را خلق

1. Mushka

۲. Martin Luther؛ مارتین لوتر کشیش آلمانی که اصلاحاتی در برداشت رسمی کلیسای مسیحیت به وجود آورد. - م.



می‌کرد که برایش واقعی‌تر از واقعیت بودند و زمانی از احساس خداگونه خود در خلق آن‌ها نگران شد: اگر برای او اتفاقی بیفتد برای مخلوقات خیالی‌اش چه اتفاقی خواهد افتاد؟ او دنیای خیال خود را نه به صورت منطقی، بلکه بر اساس برداشت‌هایش نظم می‌داد. یک دانش‌آموز رهگذر و پیرمردی در حال عبور، ممکن بود به مراحل مختلف زندگی یک فرد تبدیل شوند. بنابراین، همه مردم و تجربیات، بخشی از خیال‌پردازی‌های او از زمان و مکان بودند. او یک روز که در یکی از داستان‌های باورنکردنی خود گم شده بود، هنگام پیاده‌روی در جنگل متوجه دسته‌ای از بنفشه‌ها شد. پس از بازگشت به خانه، فهمید که بدون آنکه متوجه شده باشد یک دسته گل جمع‌آوری کرده است. قلب او از این معجزه کوچک که احساس می‌کرد خدا به او عطا کرده، سپاسگزار بود. هر وقت چیز زیبایی وارد زندگی او می‌شد عمیقاً سپاسگزاری می‌کرد. این هدایا که طبق برداشت او از طرف خدا به او داده شده بود، حس تعجب و سپاسگزاری به او می‌بخشید که در طول زندگی با او همراه بود. این قدرت تخیل، بیم و احترام او نسبت به پدرش باعث شد لو چیزی داشته باشد که آن را «صمیمیت عمیق آغازین»<sup>(۱۱)</sup> با خدا از سنین جوانی توصیف می‌کرد. به جای روی آوردن به دنیای خارج، لیولیا به دنیای درونی خود به عنوان واقعیت تکیه کرد. او خود را وقف خدای صمیمی درونی خود کرد و در نقش خالق با او مشارکت داشت. او نه تنها آفریننده داستان‌ها بود بلکه در ساخت جهان نیز مشارکت داشت. هر شب او وقایع روزمره و داستان‌های خیالی خود را برای خدا بازگو می‌کرد. با وجود آنکه می‌دانست که خداوند از قبل از آن‌ها آگاه است با این حال احساس می‌کرد که این ارتباط یک ضرورت است، «تا همه دنیای درونی ما را که به دنیای رازآلود شباهت دارد به خداوند ارائه دهد»<sup>(۱۲)</sup>

او غرق در گرمای مادرانه و قدرت پدرانۀ خداوندی بود که والدین خیالی خود حتی کل دنیای بیرونی - را تقریباً مملو از آن تصور می‌کرد و در حالی که احساس می‌کرد به اندازه خدا بسیار قدرتمند و قادر مطلق است، اما به اندازه خداوند کامل نبود. سال‌ها بعد که این شعر را در میان یادداشت‌های کودکی خود یافت، احساس

کرد که شعری از شاعری ناشناس را می‌خواند:

نمی‌خواهم از درد بگریزم  
نمی‌خواهم که آن عشق واقعی باشد  
تمام آنچه می‌خواهم فقط این است  
که در کنار پای تو زانو بزنم.<sup>(۱۳)</sup>

این احساسات که در خانهٔ تابستانی آن‌ها در فنلاند «زیر تابش جادویی شب‌های روشن تابستان»<sup>(۱۴)</sup> نوشته شده‌اند، احساساتی را بیان می‌کنند که زمزمه‌های یک دختر مدرسه‌ای از آنچه باور داشت از او خواسته می‌شود نبود، بلکه اعتقادی بود که عمیقاً احساس شده بود و در طول زندگی او به اشکال مختلف ادامه داشت. اما او در روزگار پیری از خود می‌پرسید: چه چیزی باعث شده که او چنین خیالی را به‌عنوان واقعیت بپذیرد؟ و سپس او پاسخی می‌دهد که نمایانگر آموزش فرویدی اوست: رشد متوقف شده‌ای که ارمغان «تربیت بسیار مذهبی» است.<sup>(۱۵)</sup> او که نمی‌توانست مرزهای واقع‌بینانهٔ تحمیل‌شده را بپذیرد، مدتی طولانی در دنیای خیال خود ماند. او برای نشان دادن ناتوانی خود در پذیرش محدودیت‌های زندگی، نمونه‌ای از رابطهٔ خودش با تصویر خویش در آینه را بیان می‌کند. در کودکی از نگاه کردن به آینه متنفر بود، زیرا آن تصویر، تصویری نبود که در تخیلش از خود داشت. آن تصویر، تصویری محدود و جدا از عظمت دنیای او بود. با تنفر از اینکه موجودی فانی است که افق محدودی دارد، از آینه حذر می‌کرد. برعکس نارسیس<sup>۱</sup> که عاشق چهرهٔ خودش بود و خود را در آن غرق کرد، لیولیا از پذیرفتن اینکه او فقط یک موجود کوچک است امتناع می‌ورزید. او خود را بسیار بزرگ‌تر از این نقش ساده می‌پنداشت - کسی که مخفیانه بر قلب ژنرال روس حکمرانی می‌کرد و همین امتناع صریح از محدودیت‌ها بود که به قدرتمندترین ویژگی زندگی او تبدیل شد.

1. Narcissus

اما از دست دادن ایمان همه‌جانبه به خدا در اولین سال‌های نوباوگی، به سرعت و بدون هشدار بر لیولیا فرود آمد. اتفاقی به‌ظاهر بی‌ضرر به بحران اصلی زندگی او تبدیل شد، رویدادی که بعداً در یک داستان کوتاه با عنوان «ساعتی بدون خدا» در خاطراتش بازگو می‌کند.

در یک روز سرد زمستانی، خدمتکاری تخم‌مرغ‌هایی را از روستای خود به محل اقامتش در پترزبورگ آورد و با دست انداختن کودک چشم‌و‌گوش‌بسته و زودباور، به او گفت که مرد و زنی در املاک روستا ظاهر شده‌اند، و در مقابل در خانهٔ عروسکی او ایستاده‌اند و می‌خواهند از سرما به درون خانه وارد شوند. اما او به آن‌ها گفته است که بروند. با نگرانی بسیار از اینکه ممکن است آن‌ها یخ‌زده و مرده باشند، دفعهٔ بعد که آن خدمتکار را دید، پرسید که آیا آن زوج بی‌خانمان هنوز در سرما ایستاده‌اند. خدمتکار گفت نه، اتفاق عجیبی رخ داده است. آن‌ها نازک‌تر و نازک‌تر شدند تا اینکه فروریخته و ناپدید شدند و چیزی جز دکمه‌های لباس آنان باقی نماند و در جایی که آن‌ها ایستاده بودند «زمین هنوز پوشیده از اشک‌های یخ‌زده است.»<sup>(۱۶)</sup>

دختر حساس که متوجه نشد که خدمتکار دربارهٔ دو آدم‌برفی زن و مرد صحبت می‌کند، باور کرد که دو انسان واقعی روبروی خانهٔ عروسکی او محو شده‌اند. او با پریشانی رو به خدا کرد و در جستجوی راهنمایی بود تا بداند که برای آن زن و مرد چه اتفاقی رخ داده است - و چگونه ممکن است که انسان‌ها به این شیوه از هم بپاشند؟ در آن شب، با ترس و وحشت، از خدا پرسید که برای آن افراد فقیر مقابل خانهٔ عروسکی چه اتفاقی افتاده است. سپس منتظر جواب شد. اگر فقط توضیحی مبنی بر اینکه خدمتکار حقه زده بوده به ذهن شکنجه‌دیده‌اش خطور می‌کرد، دلگرم می‌شد. اما آنچه او شنید سکوتی مرگبار بود. برداشت ترسناکی به فکرش رسید. گویی که دری به روی ذهنش باز شده بود تا چهرهٔ چیزهای بسیار وحشتناکی را آشکار کند. او در یک لحظه از دنیای پاک تخیل باشکوه خود برید و متوجه شد که در این جهان تنهاست. اما این فقط یک فاجعهٔ شخصی نبود. خداوند برای

کل جهان نیز گم شده بود. او از آن به‌عنوان تولدی دوباره یاد می‌کند، گویی که بار دیگر به جهان رانده‌شده است تا با واقعیت ترسناکی روبرو شود.

از قضا، لیولای نوجوان بعد از آن رفتار بهتری پیدا کرد و نسبت به پدر و مادر بیچاره خود که همچنان اعتقادی قوی به این مفهوم داشتند، دلسوزی می‌کرد. او تغییر تقویم هفتگی کوچک اتاق خود را متوقف کرد، این تقویم با آیه ۵۲ از کتاب مقدس، هر هفته توصیه‌ای ارائه می‌کرد اما او آن را ثابت روی این آیه قرارداد که به او توصیه می‌کرد بیاموز که آرام باشی و با دستان خود کار کن. او به دلیل بیگانگی با خدا، تقویم را بدون تغییر رها کرد و تقویم سال‌ها در اتاق او روی همان صفحه ثابت ماند و با این حال، با نگاه کردن به آن کلمات در تمام سنین جوانی، آن‌ها در ذهن او تثبیت شدند، به طوری که به‌نظر می‌رسید آن‌ها آخرین کلماتی هستند که خداوند قبل از رفتنش به او گفته است. لو این سخنان را به‌عنوان شعار خود نگه داشت تا آنکه بعدها آن‌ها با شعار جدید مردی که با او ملاقات کرد، جایگزین شدند «پیامبر دین جدید، کسی که قهرمانان را به‌عنوان شاگرد جذب می‌کند»<sup>(۱۷)</sup>: از کارهای نصفه‌نیمه پرهیز و تصمیم بگیر تا زندگی را کامل، تمام‌عیار و زیبا سپری کنی. لو در هفده‌سالگی، بین دختران دربار رومانوف دوستان کمی داشت و در فعالیت‌های اجتماعی شرکت نمی‌کرد و احساس می‌کرد که با همسالان خود وجوه مشترک کمی دارد. تنها محرم او عمه دوشیزه‌ای به نام کارو<sup>۱</sup> زنی باهوش و جذاب با عقاید قوی بود. برخلاف لوئیز فون سالومه بزرگ که معتقد بود زنان تنها یک گزینه در زندگی دارند و آن این است که خود را وقف همسر و خانواده خود کنند، کارو به شدت اعتقاد داشت که یک زن در طول زندگی خانوادگی خود می‌تواند آزادی بی‌حد و حصری را انتخاب کند. وی اعتقاد داشت که زنان دارای استعدادهای طبیعی برای ایجاد روابط هستند، اما برای اثبات اراده خود باید نوعی احساس فردیت را حفظ کنند، نه اینکه غرق اطاعت از دیگران باشند. کارو به‌عنوان یک اندیشمند

1. Caro

اصیل، خود را فمینیست نمی‌دانست، اما به پیشرفت شخصی و انتخاب آگاهانه اعتقاد داشت. همین روش تفکر بود که برادرزاده جوانش را که با جدیت در جستجوی پاسخ بود، به شدت تحت تأثیر قرار می‌داد.

لیولیا برای تأیید شرعی خود دستورهایی از کشیش خانواده، هرمان دالتون<sup>۱</sup>، دریافت کرده بود. دالتون زمانی دغدغه توسعه مذهبی دختر جوان را پیدا کرد و یک روز هنگامی که او در یکی از کلاس‌های آموزشی یکشنبه گفت که انسان نمی‌تواند هیچ مکانی را بدون خدا تصور کند، دختر باهوش پاسخ داده بود، وای البته که می‌تواند - جهنم! دالتون خوشش نیامد.

گرچه لیولیا قصد نداشت که در مراسم عضویت ایمانی خود برای اعتقادی که دیگر نداشت شرکت کند، اما به کشیش دالتون اجازه داد که در دوران بیماری پدرش، به آموزش‌های خود ادامه دهد. اما دختر نوجوان دست‌دست می‌کرد تا راهی برای طفره رفتن از مراسم مقرر تأیید پیدا کند، زیرا آن را نوعی ریاکاری می‌دید.

در آن تابستان، هنگام دیدار کارو در برلین، لو اعتراف کرد که ایمانش را از دست داده است و احساس انزوا باعث آن شده است. کارو یک روحانی کاملاً مشهور از کلیسای اصلاحات هلند در سنت پترزبورگ، به نام «هندریک» ژیلو را می‌شناخت (اگرچه او تا حدودی مستقل بود). او یکی از مهم‌ترین مردان سنت پترزبورگ و همچنین یکی از مخالفان هرمان دالتون، کشیش خانواده فون سالومه بود. ژیلو در کشور زادگاه خویش، یعنی هلند، کتابی را با عنوان تاریخ عبادت الهی، بر طبق روحانی آلمانی لیبرال اتو فلایدرر<sup>۲</sup> منتشر کرده بود. ژیلو به عنوان یکی از طرفداران جنبش اصلاحی پروتستان، به عقل سلیم اعتقاد داشت و نه ایمان کور. او فردی تأیید نشده (البته محبوب) و همچنین رهبر جنبش اصلاحات در جامعه تلقی می‌شد. کارو معتقد بود که او فرد مناسبی برای کمک به لو در این وضعیت استیصال است. اما نمی‌دانست که این مرد چه تأثیر عمیقی بر زندگی برادرزاده او خواهد داشت.

1 . Herman Dalton

2 . Otto Pfliederer



## اینک انسان

به نظر می‌رسید که او همزمان هم خدا و هم وسیلهٔ اوست و مرا به سمت  
تمایلات عمیق خویش راهنمایی و اغوا می‌کند.

لو آندرئاس - سالومه

نگاهی به گذشته: خاطرات

پس از بازگشت به سنت پترزبورگ، لو برای شنیدن موعظه‌های ژیلوی ۴۰ ساله به  
کلیسای هلندی رفت. او مردی هلندی با چهره‌ای پسرانه بود. اعضای صورتش ریز  
و تقریباً ظریف و موهایش بلوند کم‌رنگ بودند. هنگامی که او به سبک راحت و  
در عین حال جذاب خود شروع به صحبت و حرکت کرد، لو با نوعی حس همدلی  
احساس می‌کرد که دقیقاً به هدف زده است. قدرت ظاهری او بیش از سخنانش بر  
دل دختر جوان نشست. لو فوراً دانست که کشیش برایش روحی آشناست، که او  
را از انزوارها می‌کند. ژیلو همان شخصی بود که لو در جستجویش بود، به خودش  
گفت: باید با او صحبت کنم. او فوراً نامه‌ای برای کشیش نوشت که اصلاً به نظر  
نمی‌رسید نامهٔ یک دختر هفده‌ساله به یک مرد ۴۰ ساله باشد. چنان صراحتی در

نامه بود که جای هیچ بحثی باقی نمی گذاشت - اولین نشانه از شخصیتی جسور و جدی که در حال ظهور بود. طوری با او سخن گفت که گویی مشغول اعتراف به احساسات درونی خویش نزد اوست، با او دربارهٔ از دست دادن ایمانش، و جهان درونی بسیار قدرتمندش و احساس انزوایش سخن گفت.

آقای کشیش کسی که برای شما نامه می نویسد، دختری هفده ساله است که در میان خانواده و اطرافیان خود تنهاست، تنها به این معنا که هیچ کس با دیدگاه او موافق نیست، چه رسد به اینکه آرزوی او را برای کسب دانش کامل تر برآورده کند. احتمالاً همین طرز تفکر است که مرا از اکثر دختران هم سن و سال و محافل ما جدا کرده است...<sup>(۱)</sup>

به او گفت که هیچ کس در خانواده اش دربارهٔ از دست دادن ایمان او مشکوک نیست. اما اکنون زمان تأیید رسیده و او نمی تواند با آن کنار بیاید. «حتی در یک دختر هم ممکن است یک آرزوی رام نشدنی برای هر چیز ایده آلی وجود داشته باشد.»<sup>(۲)</sup> نامهٔ او کشیش را تحت تأثیر قرار داد و او با محبتی آنی که لیولیا در بسیاری از مردم برمی انگیخت، پاسخ داد. بله، به ملاقات من بیا.

وقتی لیولیا وارد خانهٔ او شد، ژیلو او را در بازوان خویش فشرد. از نظر او این آغوش گرم عشقی برادرانه بود. برای لیولیا این راه نجات از یک زندگی خیالی بود که با گم شدن خدا بسیار زود هنگام مختل شده بود.

سال ها بعد، لو به این لحظهٔ مهم زندگی خویش اندیشید و بر اهمیت عظیم عشق آرمانی در جوانان تأکید ورزید. او می پرسد: آیا چنین احساساتی ناشی از درهم آمیختگی روح ما با نیروی اصلی زندگی، نوعی ادغام واقعیت درونی و بیرونی نیست؟ آیا تخیلات ما محرک هستی ما نیستند - و هنگامی که آن ها به وجود می آیند، همان چیزی نیستند که به زندگی ما معنا می بخشند؟ ژیلو تجسم آرزوها و رؤیاهای او بود - و به همین ترتیب، این مرد واقعی، چیزی ثانویه از آنچه به او ارائه می کرد بود، و والاترین نشئه ای بود که در او به وجود می آورد. آنچه دیگران ممکن است به سادگی خرد شدن یک دانش آموز، امری کم ارزش تلقی کنند، برای



لو سحرآمیز می‌نمود، نوعی کیمیاگری که او را به سمت دنیای خرد سوق می‌داد. زمانی که با ژیلو در اتاق مطالعه او تنها ماند، احساس کرد که چشمان درخشان کم‌رنگ او افکار و احساساتش را تحریک می‌کند، و باعث می‌شود که احساس‌اش در مقابل او عریان شود، حتی بیش از عریانی - گویی او می‌توانست روحش را ببیند. او عصبی و لرزان، احساسات خود را با روشی مؤدبانه اما بی‌پروا بیرون ریخت. لو هیچ‌کس را نداشت که بتواند با او صحبت کند، با اعتمادبه‌نفس می‌گفت که هیچ‌کس نمی‌تواند احساس او را درک کند و می‌خواست از دنیای خیالی دوران کودکی خود بگریزد تا با دستی محکم و ذهنی هوشیار به دنیای واقعی هدایت شود. لو نمی‌خواست کار را مطابق با دستورالعمل‌های متعصبانه مراسم عضویت کشیش دالتون ادامه دهد. او چیز بیشتری می‌خواست. اما نمی‌توانست چنین احساساتی را با خانواده خود، به‌ویژه پدر محبوبش در میان بگذارد.

کشیش ژیلو موافقت کرد که به او کمک کند. اما به او هشدار داد که آموزش او کامل و دشوار خواهد بود. لو باید از هدر دادن زمان خود با داستان‌های تخیلی دست بکشد و یاد بگیرد که به شیوه‌ای عقلانی بیندیشد و بنویسد. او به زبان خودش قصد داشت روس‌زدایی شود. اول از همه می‌بایست از نام روسی مستعار لیولیا خلاص می‌شد. از آنجایی که ژیلو نمی‌توانست حروف روسی بی‌صدای اسم او را تلفظ کند، نامی ساده اما تا حدودی مردانه یعنی لو را به او داد. این نامی بود که او برای بقیه عمر خود انتخاب و حفظ کرد. حتی طنین مردانه آن را ترجیح می‌داد - مگر او نمی‌خواست پسر باشد به همان اندازه که مادرش، نیم دوچین پسر می‌خواست؟ و ژیلو این را به او داده بود، گویی که او با تصویر جدید ژیلو دوباره متولد شده بود. او ملاقاتی دیگر با ژیلو ترتیب داد، و آن‌ها تدریس مخفی دختر جوان را شروع کردند.

ژیلو به‌عنوان معلم خصوصی با جدیت، اعتماد دختر را جلب کرد: هدف او پاکسازی دختر از تخیلات و کمک به ایجاد افکار واضح و عقلانی بود. به نظر می‌رسید که این مرد روشنفکر، پویا و کاملاً با اعتمادبه‌نفس تنها انسانی

است که بر روی زمین با دختر جوان بااراده هماهنگ و حتی فراتر از هماهنگ است. نیرومندی و تحریکات کشیش، لو را هیجان زده می‌کرد و اگرچه قدرت زیادی از او گرفت، اما کاملاً تحت تسلط آن درآمده بود. اریک<sup>۱</sup> (معلم مدرسه‌ای که در رمان زندگی نامه خودنوشت او به نام روت نقش ژیلو را بازی می‌کند) به او می‌گوید: «من باید هر آنچه را که در این سر پر از تخیل می‌گذرد، بدانم و بشنوم.»<sup>(۳)</sup> در ابتدا لو مخالف واگذاری استقلال خود به این مرد مستبد بود و امتناع ورزید. اما ژیلو با روشی تقریباً بی‌رحمانه می‌خواست که لو مطیع دستورهای وی باشد، و قدرت ذهنی کشیش او را مقهور می‌کرد؛ سالومه دریافت که در این متابعت اجباری غرق لذت می‌شود. ژیلو می‌خواست که او دنیای اعتقادی خودساخته‌اش را به ورطه واقعیت بکشاند، این درخواست آمیزه خطرناکی از گفتار درمانی، روشنگری فکری و برانگیختن بود. او می‌خواست که لو همه چیز را به او بگوید و می‌خواست که از بوع استبداد نفس خویش - سپر دنیای درونی خیال پردازانه‌اش - رهایی یابد و تسلیم او شود و از این طریق به نفس والاتر خود ارتقا پیدا کند.

کارو برایش نوشت: «چقدر این اظهارات دشوار بوده است، به‌ویژه برای تو؛ من تو را خیلی خوب می‌شناسم.»<sup>(۴)</sup> لو در رمان روت اعتراف می‌کند: «آنچه برایم دشوارتر بود، این بود که با اشتیاق بیشتری به او گوش می‌دادم.»<sup>(۵)</sup> در رمان روت، اریک معلم او، آرزوی مخفی هر مردی را به او می‌گوید: حکومت کردن، دوست داشتن و برعهده گرفتن مسئولیت یک زن. این همان چیزی است که باعث شادمانی مرد می‌شود. به همان اندازه که لو با آن جنگید، برایش اغواکننده نیز بود و گرچه ژیلو معلم سخت‌گیر و متوقعی بود، اما آرزویش برای شکل دادن به نبوغ شگفت‌انگیز این دختر، مشوق او بود. لو بعدها می‌نویسد: «این‌طور به نظر می‌رسید که او همزمان هم خدا و هم وسیله خدا بود، که مرا به سمت تمایلات عمیق خویش راهنمایی و اغوا می‌کرد.»<sup>(۶)</sup> ژیلو با ذهن آشفته لو بازی خدایی می‌کرد، و شروع به راهنمایی او به سمت

1. Erik

2. Ruth

مطالعه دقیق فلسفه و دین کرد. او آثار فلسفی بزرگی را در مقابل او قرار داد. در تعجب شدید او، دخترک هفده ساله توانست به سرعت هر چیزی را که به او ارائه کرده بود، جذب کند. او دکارت و پاسکال را به زبان فرانسوی فراگرفت. او به خاطر مطالعه نسخه‌های که ژیلو از کتاب کانت داشت، هلندی را یاد گرفت و رونوشت‌ها و یادداشت‌های جالب و روشن‌گرانه‌ای را درباره کیر کگور، روسو، ولتر، اسپینوزا و شوپنهاور نوشت. ژیلو متون معتبر بزرگ مذهبی جهان و بسیاری از نویسندگان بزرگ را در اختیار لو قرار داد. اسپینوزای سرمست خدای هلندی به فیلسوف مورد علاقه او و گوته به نویسنده محبوبش تبدیل شدند.

ژیلو چنان به توانایی‌های فکری او اطمینان داشت که اجازه داد برخی از موعظه‌های او را بنویسد؛

او تا زمانی به این کار ادامه داد که بخشی از فاوست گوته را در موعظه او جای داد که به نظر می‌رسید بیشتر درباره احساسات او نسبت به ژیلو است تا درباره دین:

آن را سعادت! قلب! عشق! یا خداوند! بخوان

من نامی برای آن ندارم!

همه‌اش احساس است؛

اما نامش صدا و غباری است که درخشش بهشت را پوشانده است.<sup>(۷)</sup>

طبق گفته لو، این امر باعث شد تا سفیر هلند، که احتمالاً از قبل از موعظه‌های پرحاشیه ژیلو تا حدودی نگران بود، از او انتقاد کند.

در فوریه ۱۸۷۹ - در همان ماهی که لو هجده ساله شد - پدر محبوبش در گذشت. اگر دنیای بی‌معنا قابل تحمل بود، اکنون او مجبور شد با جهانی بدون حضور قدرتمند و دوست‌داشتنی پدرش روبرو شود. اما، اکنون دیگر ترس از اینکه ممکن است او را ناامید کند از بین رفته بود، و او تصمیم گرفت بگذارد احساسات واقعی‌اش آشکار شوند. قاطعانه تصمیم گرفت از مراسم عضویت کشیش دالتون که چندین سال آن را عقب انداخته بود، صرف نظر کند و بدتر از

آن، دربارهٔ مطالعات پنهانی با کشیش ژیلو با مادرش صحبت کرد. مادر لو آن را شوخی تلقی کرد. از نظر لوئیز، در جامعهٔ پترزبورگ، مراسم عضویت نه یک انتخاب بلکه یک امر ضروری بود. مادر برای کار و نامه نوشت و ضمن آن ابراز کرد که در قبال امتناع دخترش از پذیرش کشیش خانوادگی مستأصل شده است: «تو از من خواستی که با او محبت آمیز رفتار کنم، اما با چنین شخص سرسختی که همیشه در همه چیز راه خودش را می رود، این کار چطور ممکن است؟»<sup>(۸)</sup> و شکایت کرد که لو از مراسم عضویت امتناع می ورزد و می گوید که این امر «دروغ و جنایت» است، اما دربارهٔ بی‌مبالاتی جلسات مخفیانهٔ خود با ژیلو مشکلی ندارد. در ماه آوریل او به کار و گفت که می خواهد کشیش ژیلو را ملاقات و دربارهٔ دخترش با او گفتگو کند.

کشیش خوش تیپ به خانهٔ فون سالومه آمد و به همراه مادر لو به اتاق ملاقات رفتند و لو چاره‌ای جز گوش دادن از پشت در نداشت. از آنجا که ظاهر امر این بود که خانم فون سالومه می ترسید که دخترش به خطر بیفتد، ژیلو به او اطلاع داد که اقدامات آن‌ها در کمال احترام بوده و به قول لو، «انجام کاری اشتباه غیرممکن بوده است»<sup>(۹)</sup> لو شنید که مادرش به او هشدار می دهد: «شما مسئول آسیب رساندن به دختر من هستید» او در پاسخ گفت: «من می خواهم مسئول این کودک باشم»<sup>(۱۰)</sup> درگیری کوتاه بود. خانم فون سالومه با استدلال‌های متقاعدکنندهٔ ژیلو که این نبوغ جوانانهٔ دختر نیازمند هدایت عقلانی مخصوص اوست، کوتاه آمد.

اما تا زمانی که طوفان دیگری در افق پیدا نشد، او موافقت نکرد.

وجود عنصر تنانۀ روابط معلم و شاگرد برای لو کاملاً آشکار بود. اما او کشیش را به شیوه‌ای آرمانی دوست داشت - ژیلو چهرهٔ گمشدهٔ خدا و پدرش بود. او و عمه‌اش کار و آشکارا دربارهٔ پیامدهای عشق جسمانی این رابطه بحث می کردند: «او باید با چه دشواری از درگیری احساسی برآشفته در درون خویش رنج ببرد... اما این مرد چه قدرت اراده‌ای باید داشته باشد!»<sup>(۱۱)</sup> لو عشق خود به این مرد میان سال و متأهل را مخفی نمی کرد و مشکل اخلاقی هم با آن نداشت. به خلوص مطلق

عشق‌شان اعتقاد داشت. ژیلو را می‌پرستید و احساس می‌کرد باید هر کاری را که از او می‌خواست انجام دهد. اما وقتی در حین یکی از درس‌هایش، ژیلو به ناگاه، به قول خودش، به موضوع ازدواج نزدیک شد (هرچند، با توجه به عکس‌العملش، به نظر می‌رسید که از نظر جسمی به او نزدیک شده است)، شوکی بر او وارد شد. همان قدر ناگهانی که از خدا مأیوس شده و حس کرده بود که پرده‌ای کنار رفته است: او ژیلو را به‌عنوان یک انسان صرف دید و نه موجودی والا تر که پیش از این تصور می‌کرد. لو غرق این مکاشفه شد و با بیرون آمدن از شوک او وارد کرد. ناگهان تمام آنچه را که پرستش می‌کردم از قلب و احساساتم فروریخت و به چیزی بیگانه تبدیل شد - چیزی که مطالبات خودش را داشت، چیزی که دیگر موجب کمال من نبود، بلکه برعکس، آن را تهدید می‌کرد...<sup>(۱۲)</sup>

سر خوردگی ناگهانی و وحشتناک او وقتی بیشتر معنا پیدا می‌کند که دریابیم از بوسه‌های دیوانه‌وار یک کشیش متأهل میان سال ایجاد شده است - چون او وضعیت مشابهی را چندین سال بعد در رمان خود به تصویر می‌کشد - و نه توسط مردی زمینی که به «موضوع ازدواج» پرداخته است. در حالی که احتمالاً این امر، ذهن آزاد لو را آزاده نمی‌کرد که به داستان عشق لیولیا اعتراف کند چیزی که ما اکنون آن‌ها را از ویژگی‌های لولیتا<sup>۱</sup> در نظر می‌گیریم، اما او به احتمال زیاد می‌خواست از خودش، ژیلو و خانواده‌اش و حتی از آرمان خویش درباره جزئیات دقیق‌تر اولین عشق پاک خویش محافظت کند. در خاطراتش می‌گوید که واکنش هراسان او ناشی از این واقعیت نبود که ژیلو متأهل بود. بلکه به این دلیل بود، شخصی را که او مانند یک موجود الهی پرستیده بود، اکنون تا حد یک انسان خاکی سقوط کرده بود. تخیلات او تحت فشار واقعیت فروریخت و مانند نگرش کودکانه او به خدا، احساس سردی و تنهایی در او به‌جا گذاشت. در رمانی با نام انحرافات<sup>۲</sup>، او به بررسی مجدد نقاط

۱. Lolita؛ نام رمانی از ولادیمیر ناباکوف، نویسنده برجسته‌ی قرن بیستم روسیه. - م.

عطف زندگی خود می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که هر دو شخصیت از توهم درباره طرف مقابل رنج می‌برند. در این داستان توهم و عشق مترادف می‌شوند. ژیلو مردی با اعتماد به نفس بود و درباره شدت عشق رشد یافته‌اش به او تردیدی نداشت. آنچه او نمی‌دانست قدرت توهم خودش بود.

اگر اوضاع به آنچه لو نتیجه‌گیری انسانی می‌نامد، می‌انجامید، مطمئناً تصویر خیالی لو از او به‌عنوان یک مرد خدایی نابود می‌شد.

لو در خاطرات کودکی خویش زمانی را به تصویر می‌کشد که پدرش برای او هدیه‌ای خریده بود، و به او گفته بود که این هدیه، لباس‌های باشکوهی است که از طلا بافته شده است. وقتی به او گفته شد که آن‌ها در واقع از کاغذهای تزئین شده با طلا ساخته شده‌اند، او از باز کردن جعبه خودداری کرد، بنابراین تصویر خیالی خود را برای همیشه حفظ کرد: «به این ترتیب، لباس در ذهن من طلایی باقی ماند.»<sup>(۱۳)</sup>

او بعداً نوشت: «با وجود این، خداانگاری (ژیلو) برای من درست بود»، زیرا لو برای «کنار آمدن با خودش»<sup>(۱۴)</sup> به او احتیاج داشت. آرزویی که باید او را به دنیای درونی خویش (به جای دنیای بیرونی) هدایت می‌کرد و سوق می‌داد، یک باره عجیب و درخشان شده بود، صفتی که او را به نیروی منحصر به فردی در جهان عقلانیت تبدیل می‌کرد.

چنین می‌نمود که جهان همیشه با دنیای درونی لو همکاری می‌کند، و شوک و سرخوردگی در اثر فقدان عشق سرکش او، اکنون او را وادار می‌کرد تا راهی جدید را در پیش بگیرد. لو از خدا و وسیله‌ی خدای خود الهام گرفته بود. او می‌خواست از روسیه فرار کند و به آغوش دنیای عقلانی غرب پناه ببرد، جهانی که ژیلو به روی او گشوده بود. این آموزه‌های ژیلو بود که الهام‌بخش تمایل او به آزادی بود. او به جای اینکه به توهمی که از ژیلو داشت بچسبد، تصمیم گرفت پا به دنیای او بگذارد. به جای چسبیدن به عشق زندگی‌اش، که برای او و دیگران مشکل‌ساز می‌شد، اجازه داد تا عشق ژیلو الهام‌بخش او برای رسیدن به زندگی منحصر به فرد و

اصیلی باشد. وی در انتقادی از نمایشنامه‌های ایبسن<sup>۱</sup> که سال‌ها بعد نوشت، نقل قول قابل توجهی را بیان کرد که به‌وضوح درباره‌ی دوری گزیدن او از ژیلو بیان شد: «تحول هنگامی رخ داد که به من اجازه‌ی انتخاب آزادانه دادی.»<sup>(۱۵)</sup> او هرگز در زندگی عشق را احساس تملک نمی‌دانست. او هرگز خود را به برده‌ی عشق یک مرد تبدیل نکرد، و هرگز صاحب‌اختیار دیگران نبود. او یک پیشنهاد سخاوتمندانه، با طبعی بلند بود، و جهان می‌بایست در مقابل همان رفتار را نشان می‌داد. شعری که او در این زمان نوشت، هیجان او را برای زندگی ابراز می‌کند:

### ستایش زندگی

درواقع من تو را چون دوستی دوست دارم  
دوست داشتن یک دوست، با تمامی رازهای تو  
چه بگریم یا دوباره بخندم  
چه مرا رنج دهی یا شادی  
تو را حتی برای زخم‌هایی که به من زدی دوست دارم  
و اگر باید نابودم کنی  
از تو خواهم برید  
مثل زمانی که دوستی را ترک می‌کنم.  
تو را با قدرت تمام در آغوش می‌گیرم!  
می‌گذارم شعله‌هایت مرا بسوزاند  
و در درخشش آن نزاع آخر،  
عمق معما را کشف خواهم کرد.  
بودن برای قرن‌ها! برای زندگی  
یک‌بار دیگر بازوهایت را به دور من حلقه کن:  
اگر نمی‌توانی به من شادی بدهی -  
حداقل به من رنج بده.<sup>(۱۶)</sup>

۱. Henrick Johan Ibsen (۱۸۲۸-۱۹۰۶): شاعر، نمایشنامه‌نویس و درام‌نویس نروژی. - م.

فریدریش نیچه، که در سالی با او دیدار کرده بود، شعر سالومه را نگرشی قهرمانانه خواند: «مثل صدایی به نظر می‌رسید که از کودکی سال‌ها منتظر آن بودم»<sup>(۱۷)</sup> زیگموند فروید نیز که بعداً با او دوست شد، به طعنه می‌گوید که یک سردرد بد سرماخوردگی، اشتیاق او را برای رنج‌های زندگی درمان می‌کند. آنجلا لیوینگستون<sup>۱</sup> زندگی‌نامه‌نویس، این شعر را «نیایشی بدون خدا»<sup>(۱۸)</sup> می‌نامد و می‌نویسد که لو «نه به یک مرد بلکه به چیزی بسیار گسترده‌تر و مبهم‌تر عشق می‌ورزید، چیزی که او می‌توانست به‌عنوان مسمومیت کامل و منحصر به فرد؛ خود زندگی، و یا حسی از آن تصور کند»<sup>(۱۹)</sup>

آن یکشنبه ماه مه، در کلیسای ساده هلندی، مهم‌ترین زمان در زندگی لو فون سالومه بود. زندگی‌ای که به نظر می‌رسید پر از وقایع مهم است. این مراسم ژیلو «را از خدا به کشیش» تنزل داد و او به کسی تبدیل شد که «مرا در جستجوی تمام چیزهای بزرگ و زیبا تأیید می‌کرد»<sup>(۲۰)</sup> این مهم بود که نه تنها ژیلو او را دوست داشت بلکه او را با سلاحی از عقل به دنیای درونی خودش برد، آنچه لو آن را «آمادگی پسرانه»<sup>(۲۱)</sup> می‌نامید. لو آنچه را که ژیلو قصد داشت یک داستان بیگمالیون<sup>۲</sup> باشد، به تولد آتنا<sup>۳</sup> تبدیل کرد، الهه باکره‌ای که هم‌ردیف قهرمانان یونان باستان بود. درست همان‌طور که آتنا الهه حامی اودیستوس<sup>۴</sup> و یاسون<sup>۵</sup> بود، لو خودش را به همراه و

### 1. Angela Livingstone

۲. Pygmalion؛ اسطوره‌ای یونانی که هیچ زنی را لایق عشق خود نمی‌دانست؛ بنابراین مجسمه‌ای از زن مطلوبش را ساخت و عاشق آن شد. سپس از آفرودیت خواست به آن جان ببخشد و با او ازدواج کرد. - م.

### 3. Athena

۴. Odysseus؛ از اساطیر یونانی که به هوش و خرد معروف است و مثل انسان آواره‌ای است که تقدیر او را از وطن دور می‌کند. او یکی از برجسته‌ترین رهبران یونانیان در جنگ تروا است و قهرمان کتاب ادیسه است. - م.

۵. Jason؛ یاسون از قهرمانان اساطیر یونان است که برای جستجوی پشم زرین عازم سفری پر ماجرا شد تا بتواند به پدر خود برای باز پس گرفتن تخت پادشاهی از برادرش پلیاس کمک کند. - م.